



ترجمه:
محمد صادق جابری فرد

رایین هود



JOHN ESCOTT

ترتیب تصاویر در هر
صفحه از چپ به راست!

OXFORD BOOKWORMS

STARTER

ریچارد اول پادشاه انگلستان
است. او یک مرد شجاع و خوب
است، و مردم او را دوست دارند.
آنها به او لقب ریچارد شیردل
داده اند.



اما وقتی او رهسپار سفری طولانی می‌شود
برادرش شاهزاده جان جایش را می‌گیرد...



داروغه شهر ناتینگهام،
مردم باید مالیات بیشتری
بپردازند!

اما شاهزاده جان،
بعضی از آنها توانایی
پرداخت آن را ندارند.

پس خانه‌ها و
حیواناتشان را به جای
مالیات از آنها بگیر!



شاهزاد جان یک دزد است! من باید
برای کمک به مردمی که پول و خانه ندارد
کاری بکنم؛ بانو ماریان.

رابین از ناحیه
لاکزلی نزدیک
شهر ناتینگهام
زندگی می‌کند.
او یک خانه بزرگ
نزدیک جنگل
شروود دارد.

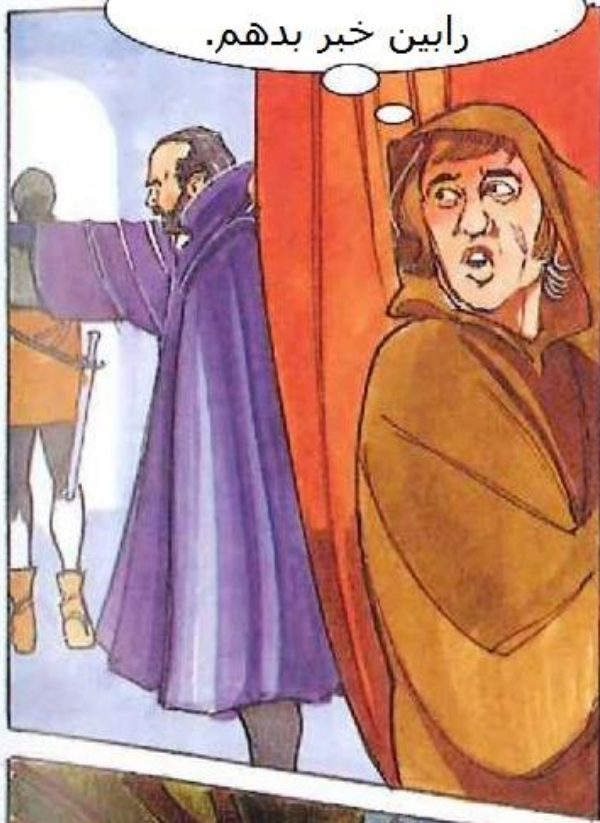
تو یک مرد
شجاعی، اما من
واقعاً برایت
نگرانم.

او را پیدا کنید و بیاوریدش
اینجا. او باید بمیرد!

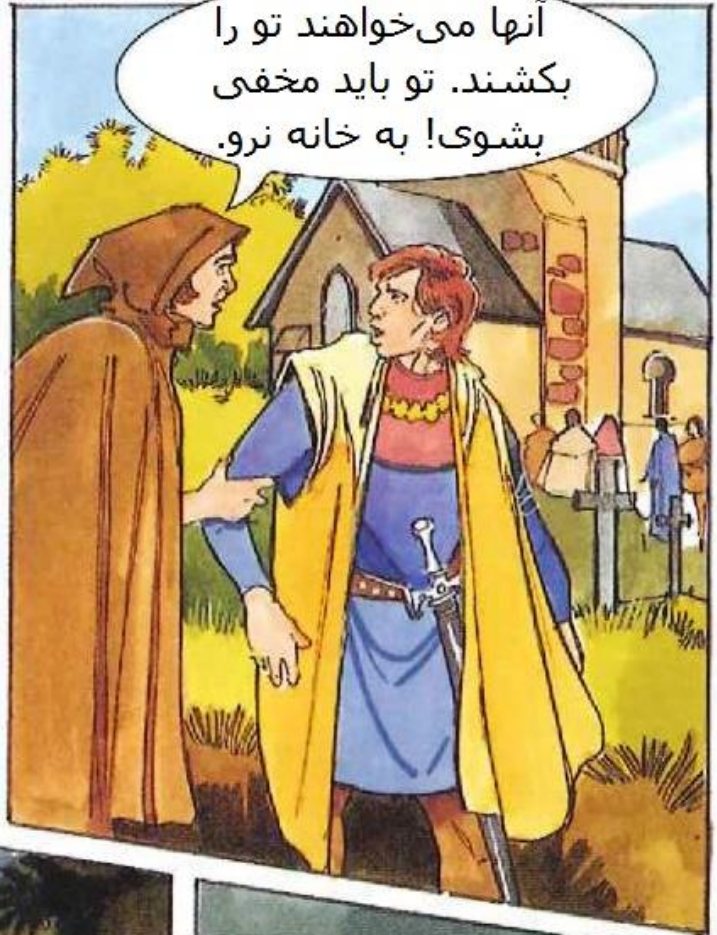
رابین از لاکزلی
یک خائن است!

رابین امروز دارد با بانو ماریان فیتزوالتر ازدواج
می‌کند. بروید او را به قلعه بیاورید.

همین حالا باید به
رابین خبر بدهم.



آنها می‌خواهند تو را
بکشند. تو باید مخفی
بشوی! به خانه نرو.



حالا چطور می‌توانم با بانو
ماریان ازدواج کنم؟ من نه پولی دارم،
نه خانه‌ای. من دیگر رابین از لاکزلی
نیستم، من رابین هووِ یاغی
هستم!



رابین به گروه مردانی می‌پیوندد که مخفیانه در جنگل شروود زندگی می‌کنند.



ما باید از آدمهای بدی که برای شاهزاده جان کار می‌کنند پول بگیریم. و بعد آن را به مردم خودمان بدهیم. آنها گرسنه‌اند.



وقتی رابین و مردانش یک مرد ثروتمند در جنگل می‌بینند، آنها او را متوقف می‌کنند.



ما برای مردم گرسنه به پول نیاز داریم.



یک روز که رابین و یاغیانِ همراهش در حال
قدم زدن در میان جنگل هستند ...

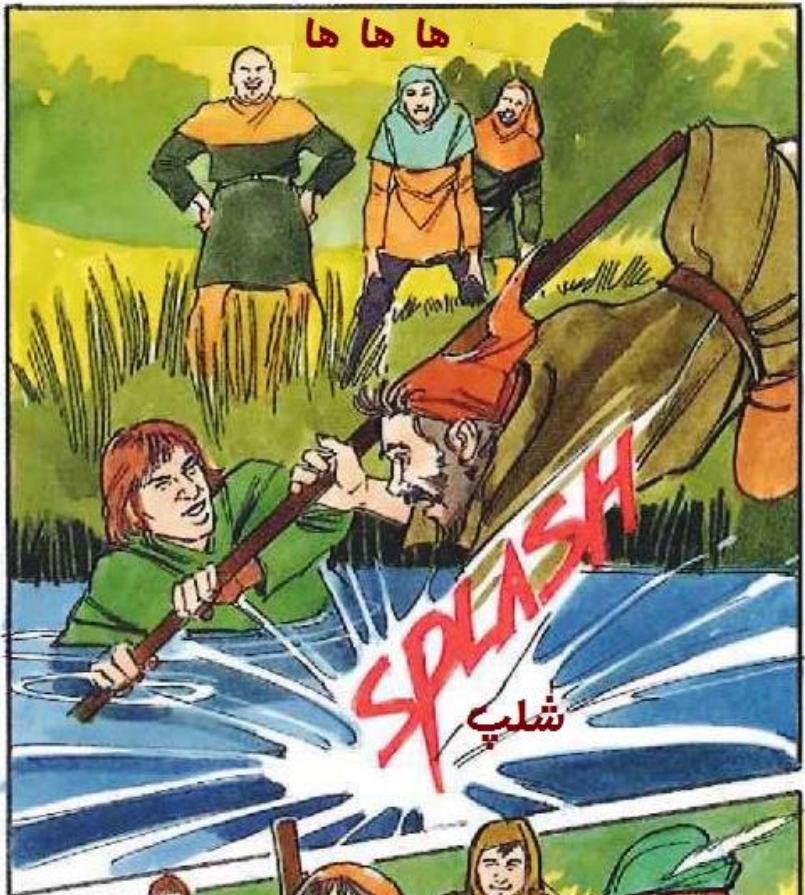


رابین او را سه دفعه می‌زند! اما
مرد درشت هیكل می‌خندد.





این چوب را بگیر.
من می‌توانم کمک
کنم تا از آب بیایی
بیرون.



تو کی
هستی؟

اسم من جان لیتل است.
من به دنبال رایین هود می‌گردم.
می‌خواهم به او کمک کنم.

این رایین هود
است.



من متاسفم!

متاسف نباش. اما من فکر کنم
باید اسم تو را به جان کوچولو
تغییر بدهم!

یک روز تابستانی ...

آنها می‌گویند که دوست بانو ماریان، که اسمش پدر تاک است، در جنگل زندگی می‌کند. اما کجا؟

یک مرد نزدیک رودخانه زندگی می‌کند. او مردم را از عرض رودخانه عبور می‌دهد. او یک مرد چاق است، و آماده است با هر کسی بجنگد. آیا او پدر تاک است؟

آیا این مرد پدر تاک است؟ باید ببینم.

بیدار شو! من می‌خواهم که مرا از عرض رودخانه عبور بدهی.









اسم تو چیه؟

پدر تاک.



و اسم من رابین هود
است.



پس تو دوست من هم هستی!

من یکی از
دوستان خوب بانو ماریان
فیتزوالتر هستم.

یک روز، یک پسر جوان در حال شکار در جنگل است. او یک آهو را می‌کشد. اما بعضی از سربازان داروغه در حال تماشای او هستند...



... و سربازان داروغه پسر مرا دستگیر کرده اند. آنها می‌خواهند او را فردا اعدام کنند.



فردا اول صبح در قلعه ناتینگهام، داروغه و دوستش
سیر گای گیزبورن از پنجره قلعه به پایین نگاه می‌کنند...



ناگهان...



حالا!

او رابین هود است!



اوه، نه!





رابین هود دوباره
پیروز می‌شود!



این رابین هود دوست
دارد پیروز شود. بله؟

بله.



فکری به ذهنم رسید.

یک یا دو روز بعد...

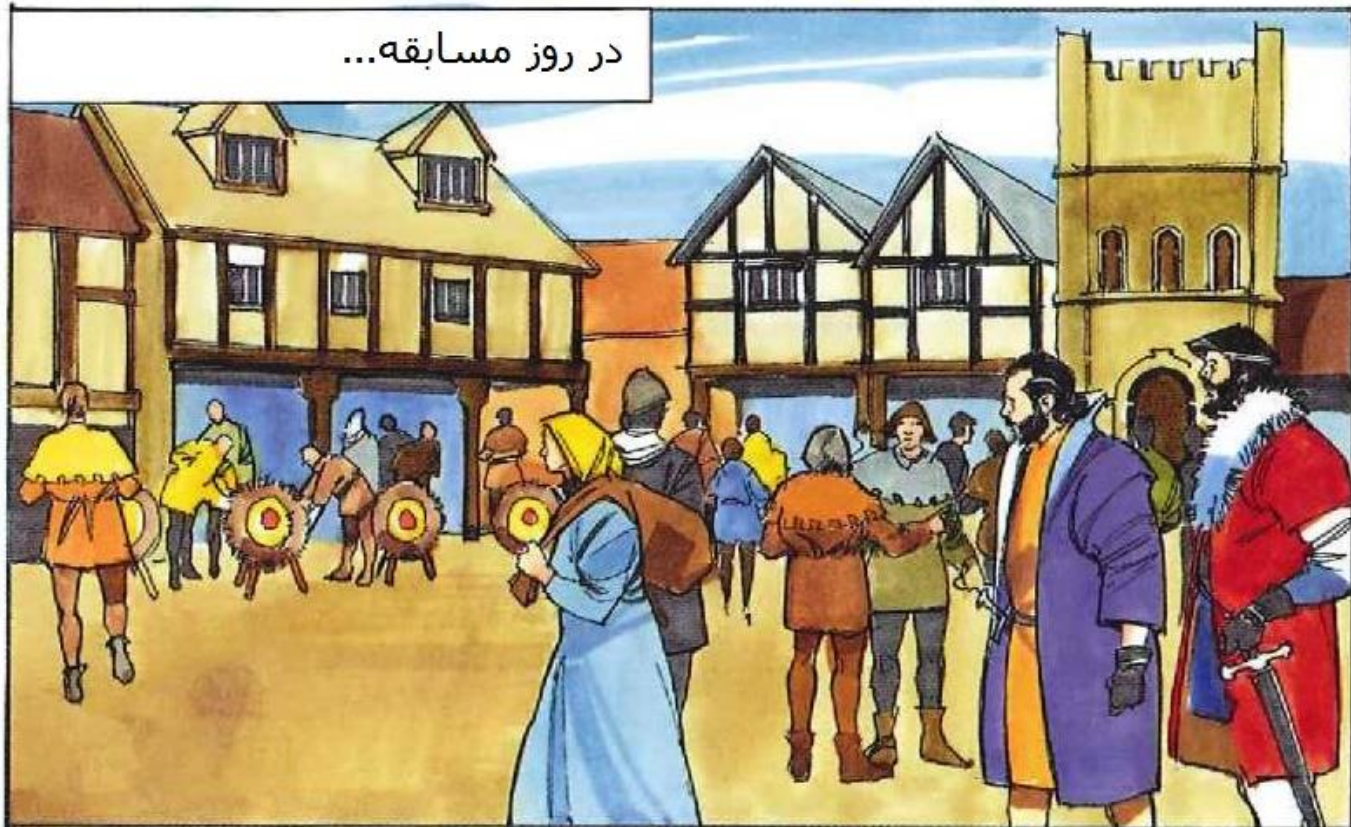
یک رقابت تیراندازی در ناتینگهام برگزار می‌شود. برنده مسابقه یک کمان نقره‌ای جایزه می‌گیرد!

این خیلی جالب توجه است.

من نگرانم، رایین. چرا داروغه می‌خواهد چنین رقابتی برگزار کند. او احتمالاً می‌خواهد تو را دستگیر کند.

این را می‌دانم. اما من باید این مسابقه را برای مردم ناتینگهام ببرم.

در روز مسابقه...





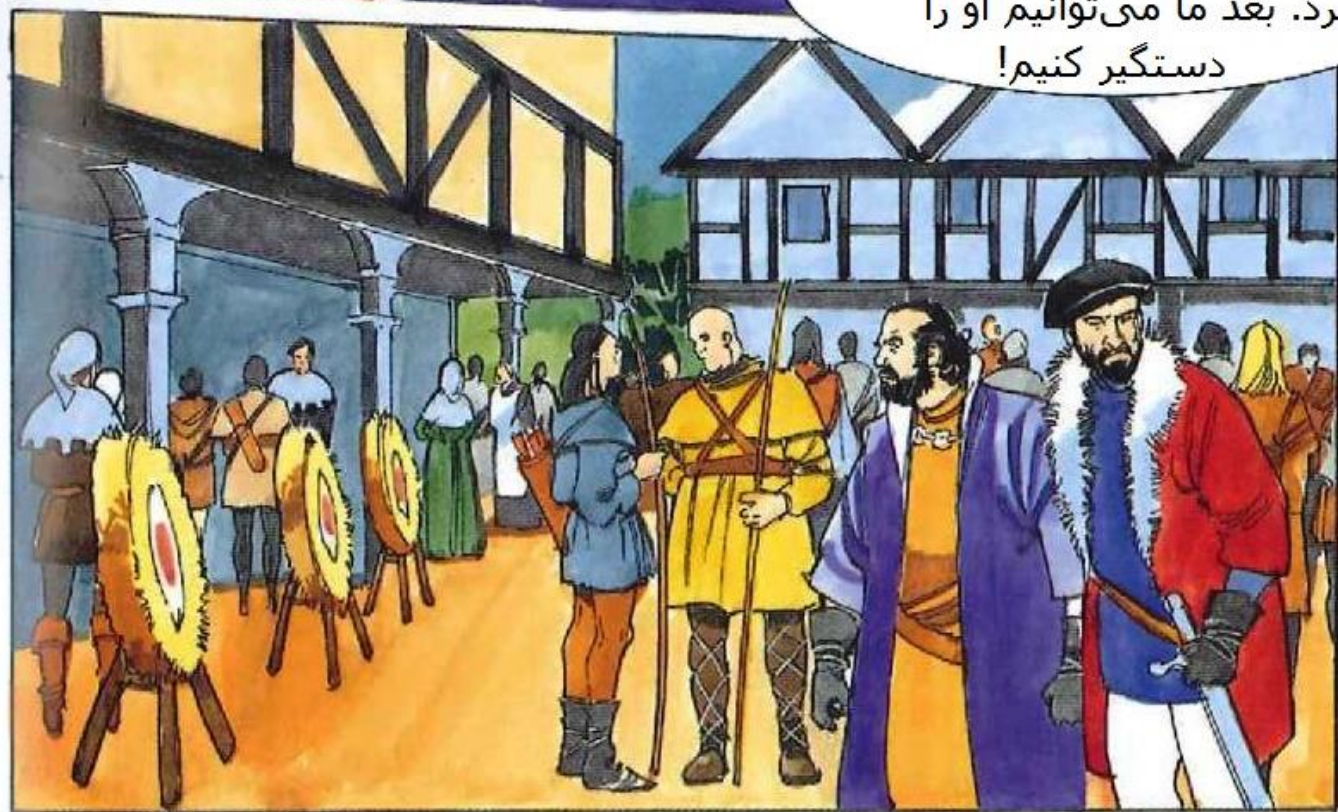
بهترین تیراندازی که در این رقابت شرکت دارد کیست؟

سیر گای بهترین مرد کماندار است.

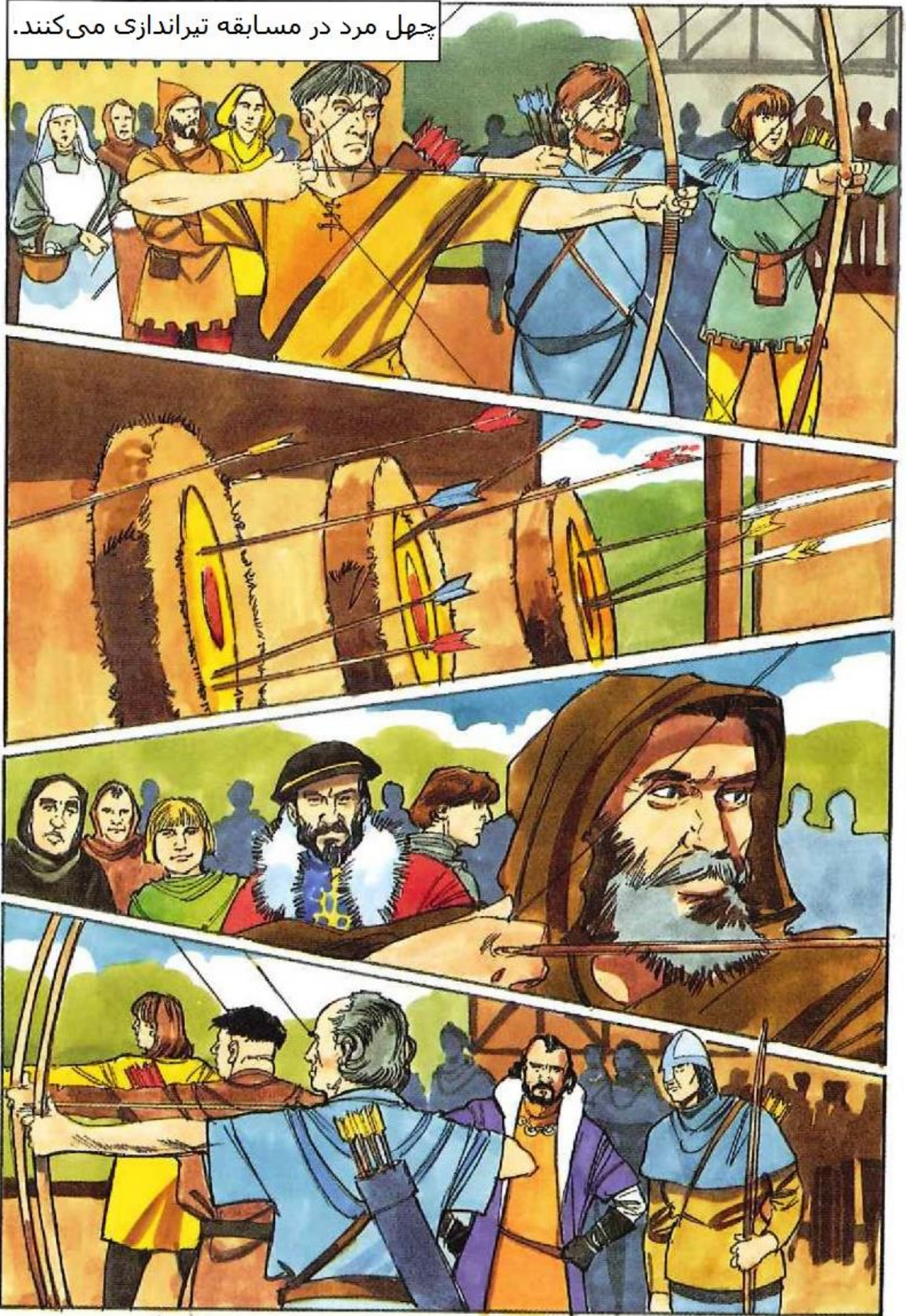
رابین هود کجاست؟ من او را نمی بینم. شما چگونه؟



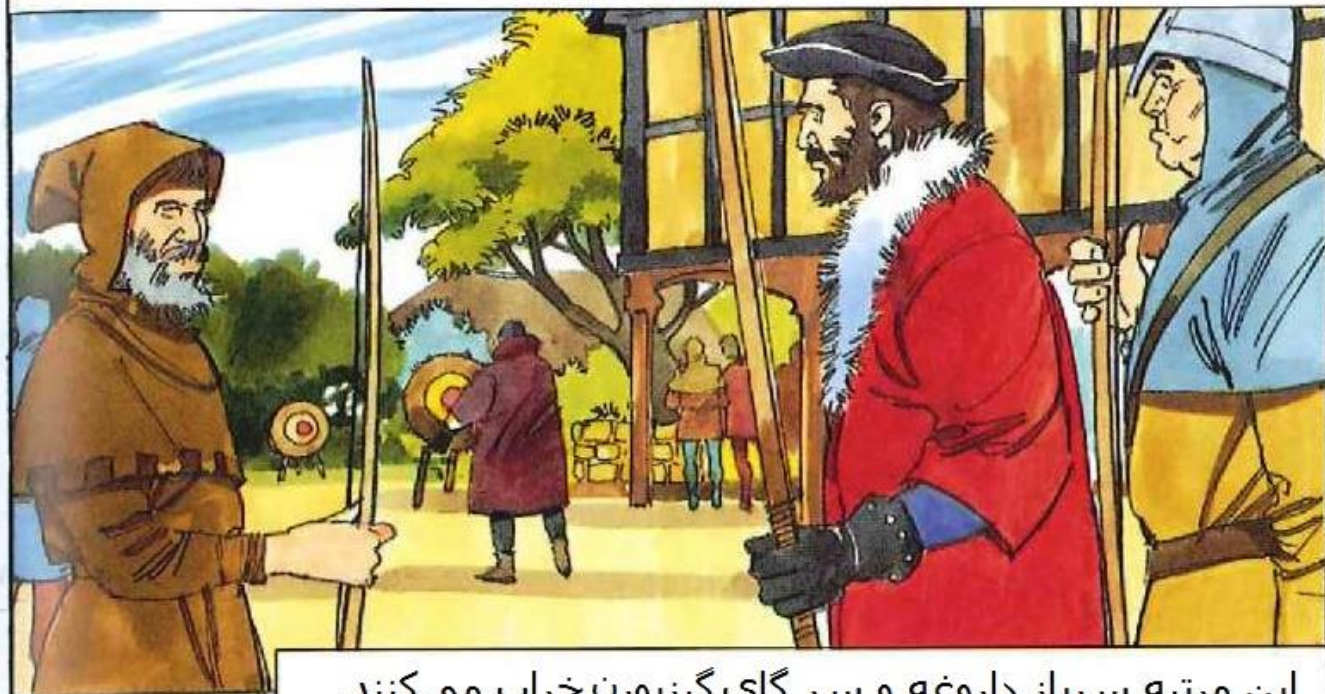
او اینجا است، می دانم. او دوست دارد که رقابت تیراندازی را برد. بعد ما می توانیم او را دستگیر کنیم!



چهل مرد در مسابقه تیراندازی می‌کنند.



سه نفر تیرشان را به وسط هدف می‌زنند: سیر گای گیزبورن، یکی از سربازان داروغه، و یک مرد مسن که ریشهای سفیدی دارد. این سه نفر دوباره تیراندازی می‌کنند.



این مرتبه سرباز داروغه و سیر گای گیزبورن خراب می‌کنند.



اما تیر مرد مسن دقیقا به وسط هدف می‌خورد.





فقط یک نفر
می‌تواند چنین کاری بکند!
رابین هود!



بگیریدش!



او را متوقف کنید!

سربازان داروغه خیلی کند
هستند. و مردم هم می‌خواهند
به رابین کمک کنند.



من جایزه کمان نقره‌ایم را نگرفتم. یک روزی باید بروم و آن را بگیرم. ها! ها! ها!

سیر گای گیزبورن به ملاقات لرد فیتزوالتر می‌رود.



گوش کنید فیتزوالتر. من می‌خواهم با دختر شما، بانو ماریان، ازدواج کنم.

اوه!



نه! من نمی‌توانم با او ازدواج کنم! او انسان بدی است، و من عاشق رابین هستم.

من باید فرار کنم.

بله، دخترم.

من می‌فهمم، دخترم. اما سیر گای می‌تواند برای ما دردسر درست کند.

دو روز بعد، رابین در حال قدم زدن در میان جنگل است. ناگهان او پسر جوانی را می‌بیند که زیر درختی نشسته است.



تو اینجا
چه می‌کنی؟



دنبال رابین هود
می‌گردم.

آیا این پسر
برای داروغه کار
می‌کند؟



رابین هود
یک دزدِ یاغی است.



این درست نیست!
رابین هود دزد نیست!

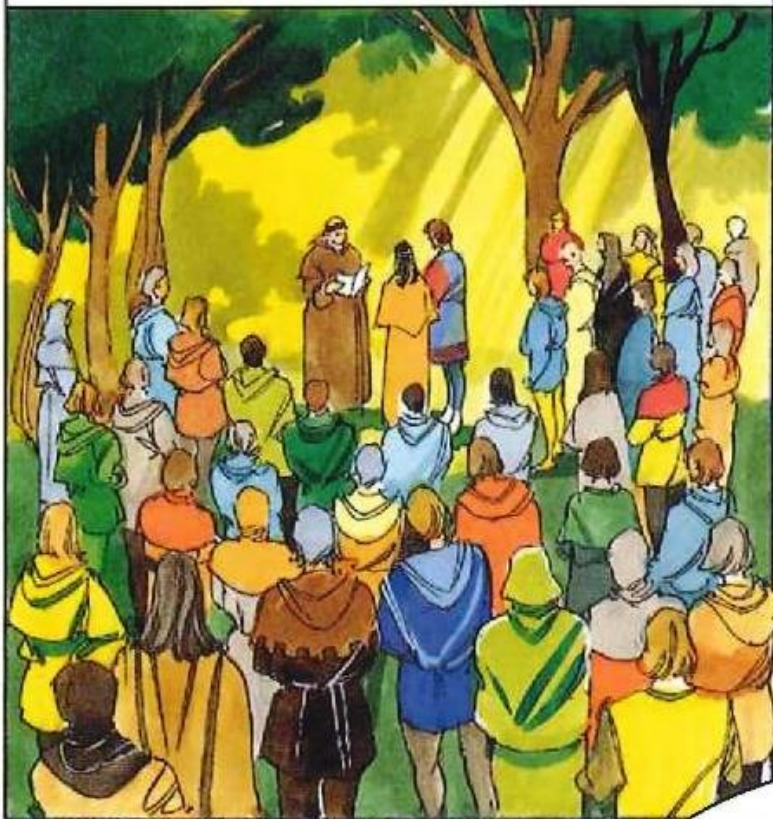


بانو ماریان در مورد سیر گای می‌گوید...

... و من هرگز نمی‌توانم با او ازدواج کنم! تا صد سال هم این کار را نمی‌کنم! من تو را دوست دارم رابین.

و من هم تو را دوست دارم، ماریان. تو باید با من در جنگل شروود بمانی.

یک هفته بعد، رابین و ماریان در جنگل شروود با هم ازدواج می‌کنند.



ما باید برای همه چیزهای خوب و درست بجنگیم. وقتی شاه ریچارد به انگلستان بازگردد، باید بداند که ما دوستان حقیقی او هستیم.

